

## مسئله اسپینوزا

اخیراً خواندن رمان «مسئله اسپینوزا»، نوشته اروین یالوم با ترجمه روان زهرا حسینیان را به پایان بردم؛ این سومین رمانی است که با لذت تمام از یالوم خوانده ام، پس از «وقتی نیچه گریست» و «درمان شوپنهاور». اسپینوزا از فیلسوفان محبوب من است، شرح تفصیلی زندگی پر تب و تاب باروخ اسپینوزا که پس از تکفیر و طرد شدنش از جامعه یهود آمستردام در سن ۲۴ سالگی، به «بندیکت» تغییر نام داد و گفتگوهای دراز آهنگ و عافیت سوزش با شخصیتی به نام فرانکو در «مسئله اسپینوزا» خواندنی و تامل برانگیز است. بحث و جدل اسپینوزا با خاخام های آمستردام، نزاع او با خواهر و برادرش به سبب آراء و ایده های شاذ و نامتعارفش، فقراتی که اسپینوزا از فیلسوفان محبوبش نظیر اپیکور نقل می کند، از دیگر بخش های جذاب این رمان فلسفی است. یالوم، در این اثر، از یهودی ستیزی افراطی نفر دوم حزب نازی پس از آدولف هیتلر، آلفرد روزنبرگ، نویسنده کتاب «اسطوره قرن بیستم» و مبتکر اردوگاه های کشتار جمعی حزب نازی نیز استفاده کرده و زندگی او را روایت کرده، هنرمندانه یورش ارتش آلمان نازی به موزه اسپینوزا در هلند در جریان جنگ جهانی دوم به دستور روزنبرگ نژاد پرست و تلاشش برای حل «مسئله اسپینوزا» و کشف سر شیفتگی گوته آلمانی به اسپینوزای یهودی را دست مایه رمان خود کرده است....

مدتی است در این اندیشه ام که «روان درمانی اگزیستانسیل» به روایت اروین یالوم که متضمن حضور «دیگری»، در اینجا روانکاو، برای واکاوی احوال درون فرد و فائق آمدن بر گیر و گرفت های باطنی و روحی است؛ می تواند مکمل «خودکاوی» و «خودشناسی» به روایت اکهارت توله و کریشنا مورتی و سهراب سپهری و جلال الدین رومی باشد که به جای «دیگری»، بر «خود» متمرکز است و مقولاتی چون خشم، حسد، کینه، اضطراب را در سالک مدرن سراغ میگیرد و به رسمیت می شناسد در اندیشه فائق آمدن بر آنها و کمینه کردن شان است. بنا دارم در یکی از دو مقاله انتهایی سلسله مقالات ده گانه «طرحواره ای از عرفان مدرن»، ربط و نسبت میان «روان درمانی اگزیستانسیل» به روایت یالوم و «خودشناسی» به روایت توله و سپهری و مولوی را از منظر خویش به بحث بگذارم.

این روزها، در کنار ویرایش نهایی کتاب «در باب فلسفه تحلیلی: با محوریت ویتگنشتاین»، در حال خواندن «هنوز در سفرم» برای بار سوم هستم؛ مجموعه یادداشت ها و شعرهای منتشر نشده سهراب سپهری به کوشش پریدخت سپهری. نمی دانم چه اکسیری است در جمله زیر، در یکی از نامه های سهراب از نیویورک به دوستش احمد رضا؛ هر چه هست، «به شیوه باران پر از طراوت تکرار است» و هر بار که آنرا می خوانم، روح و ضمیرم را جلا می بخشد و مرا همنورد افقهای دور می کند:

«آدم چه دیر می فهمد. من چه دیر فهمیدم که انسان یعنی عجالتا....»